

Khanjan

سلام. شب همگی بخیر! چهارشنبه شب شد و موعدی دیگر برای طنازی و بگو و بخند. من فقط به رسم ادب و به نیابت از همه خطاب به همه تبریکِ مختصری بابت حلول سال نو عرض می کنم و خلاص. معرکه باز است برای جمله ی طنازان و مشوقان و شاعران و مترجمان و مترجمکان. فقط جان هر کی دوست دارید، اندکی خویشتن داری کنید و یکی یکی، با طمأنینه و به نوبت وارد گود بشوید تا مطلبی یا دوستی این وسط شهید نشود خدای ناکرده. هفته قبل ما این باقرخان را با هزار التماس و درخواست و با وعده «شاباش» کشیدیم وسط گود. خلاصه که ما را خواهشاً این وسط مشغول الذمه دیگران نکنید.

Khanjan

عرض کنم حضور با سعادت دوستان: دیشب ما پیامی به رسم ادب از جهت تبریکِ سال نو فرستادیم خدمت آقای دکتر هاشمی. صبح که از خواب ناز پاشدیم، دیدیم ایشان از سر التفات پاسخ داده اند. چی فرموده بودند؟ «با سلام و آرزوی بهبودی ...». - «آرزوی بهبودی؟ مگر من طوریم شده؟ من که به قول آباچه ای ها، هیچ سولوندیم نیست! نکند چیزیم هست و خودم خبر ندارم؟» خلاصه چیزی نمانده بود زنگ بزنیم به ایشان و پرسیم که «دکتر! تو رو خدا راستش را بگید! از کسی چیزی شنیدید؟ من دارم می میرم؟ یعنی وضع اینقدر خرابه که خبرش به مشهد هم رسیده؟ حالا چند ماه وقت دارم؟ چند روز؟» هیچی دیگر، اساسی رفتیم توی فکر و خیال های بد و خلاصه تا غسلخانه و اینکه چه نوع گلی سر خاکمان بگذارند و کدام عکسمان را توی روزنامه چاپ کنند و چه کسانی را به مجلس ختممان دعوت کنند، پیش رفتیم. بعد یکهو به خودمان نهیب زدیم که «این حرف های مفت چیست که می زنی؟ اصلاً دوباره بخوان ببینم چی نوشته اند ایشون؟!». و دوباره خواندیم: «با سلام و آرزوی بهروزی!» آهان! پس بهبودی نبوده، بهروزی بوده؛ دمش گرم!! ما را باش که فکر کردیم ... و بعد دوباره یک چیزی توی ذهنمان به قول مولانا خار خار کرد که «خب که چی؟ چه فرقی می کند؟ این هم یعنی اینکه حال و روز امروزمان خوش نیست؛ ناخوش است یا شاید ما خودمان ناخوشیم که ایشون دارند برای ما روزهای خوشی را در آینده آرزو می کنند» و القصه، منظورم از این مقدمه ی دور و دراز این بود که... - یعنی خیر سرمان می خواستیم بگوییم که - اگر آدم بخواهد منفی بافی نکند و نیمه ی خالی لیون را ببیند، تا دلتان بخواهد چیزهای منفی دور و برمان ریخته و نیازی به جستجوی خیلی طولانی نیست. شیطان همه جا حاضر و آماده است تا به کلام آدم بنشیند و بر قلم آدم جاری بشود و اوضاع را سیاه تر از آنی که هست جلوه کند و روز آدم را به راحتی آب خوردن خراب کند. حالا این حرف ها چه ربطی به تبریک سال نو داشت؟ من که می گویم هیچ ربطی نداشت! منتها حرف، به قول معروف، حرف را می آورد و خیلی راحت می شود تا خود نکیر و منکر یا حتی تا دم درب دوزخ هم پیش رفت (خود من حتی داشتم به این فکر می کردم که در بهشت چه دشمنانی دارم و در جهنم چه دوستانی؟). پس بیایید در آستانه سال نو وقتی دعا می کنیم خدمت اوستا کریم که آقا «حوّل حالنا الی احسن الحال»، به خودمان نهیب بزنیم که حالا همچین بد هم که نمی گذرد خدا و کیلی! چرا همه اش عجز و ناله و جز جگر؟! بیایید همگی با هم به چیزهای خوب فکر کنیم و از خدا بخواهیم که این خوبی ها را مضاعف بفرماید و مستدام بدارد. مثلاً وجود همین شماها یا همین گروه یا از همه بالاتر، وجود همین محفل طنز جمع و جور و صمیمی؛ مگر اینها چیز کمی است؟! بینی و بین الله، چند تا گروه مشابه سراغ

دارید در کل این عوالم مجازی که اینطور بهتان خوش بگذرد در آنها؟ منظورم گروههای سالم است البته. پس بیایید دسته جمعی با خوش بینی به استقبال بهار برویم و ... همین دیگر؛ زیاده عرضی نیست. این شما و این هم میدان طنز امشب. فقط لطفاً آسیا به نوبت. اگر هم احیاناً احساس کردید مطلب شما توی شلوغ و پلوغی ها شهید شده است، اصلاً رو در بایستی نفرمایید؛ دوباره ارسال کنید. طوری نمی شود؛ از رسانه ملی یاد بگیرید.

Hashemi

• مدعی گوید که با یک گل نمی‌گردد بهار چون گلی همچون «مدیحی» او ندیده در کنار
اما یک شعر بلند برای مولانا علی ابن عبدالله، فرید الترجمه، گفته ام اگر رخصت دهند بخوانم.

Madihi

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد، ما به متن مشغولیم!

Khazae Far

من چند تا کاریترجماتور خنک شهید شده داشتم که بدون خجالت مجددا میفرستم:
دوست ندارم چیزی رو که نمی فهمم از متن حذف کنم ولی گفته باشم، حذف یکی از گزینه های
روی میزمه .

چهار سال طول میکشه تا به دانشجویان بگیم چه طوری ترجمه کنند. بعد از اون تا چهل سال بهشون
میگیم ترجمه نکنند .

فکر میکردم دوست دارم ترجمه کنم. حالا می بینم دوست داشتم به ام بگن مترجم .

مترجمان خوب مترجمان بدی هستند که هنوز مچشونو کسی نگرفته .

مترجمی میگفت این ترجمه به ام الهام شده. میگفت یک صدایی تو سرش به اش میگفته چی بنویسه .
چرا به ترجمه ات نمیخندی؟ همه میخندند.

Khazae Far

ترجمه یعنی سفر به بهترین کشورهای جهان بی آنکه از گوشه اتاقت تکان بخوری، آشنایی با بهترین
نویسندگان و خواندن بهترین آثار آنها و سپس کشتن آرام و لذت بخش آنها کلمه به کلمه.

بعضی مترجمان شعبده بازند. تو ترجمه شان ناپدید میشن. بعضی بلا تشبیه مثل منار از وسط ترجمه
سردر میآرن.

تو با این ترجمه ات سه هزار سال تجربه بشری در ترجمه را ضایع کردی.

Hashemi

در وصف مولانا علی ابن عبدالله، فرید المترجمان

علی ای همای ترجمه تو چه آیتی خدا را

که به ماسوا فکندی همه ی مترجما را

دل اگر متون شناسی همه در کف علی بین

که همو متون شناس است و نه غیر او، خدا را

به خدا که متن مقصد اثر از فنا نبیند
 چو علی به ترجمانش بکند هدف خدا را (فی سبیل الله)
 مگر ای «فرید» دوران تو بترجمی وگرنه
 به شرار «لفظ» سوزند همه متن و ماسوا را
 برو ای پیوپل ترجمه در خانه‌ی علی زن
 که نگین ترجمانی دهد از کرم شما را
 بجز از علی که گوید به پسر که «ماتن» و متن
 چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
 بجز از علی که دارد «مترجم»ی چنین وزین
 که به صف کند به تحسین همه‌ی مترجما را
 چو به «متن» عهد بندد که بیان کند همی روان
 چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را
 نه مولفش توان خواند نه ادیتورش توان گفت
 متحیرم چه نامم «میر» مترجما را
 بدو چشم خون فشانم هله ای فرید این دهر
 که زکوی خود «پیامی» به من آر توتیا را
 به امید آن که شاید برسد به گوش و چشمت
 چه «پیامها» سپردم همه سوز دل، صبا را
 چو تو «باقر المترجمان»، بر جمله پیوپلان
 تو برای جمله مترجمان بشکاف متن‌ها را
 چه زخم چو نای هر دم، ز نوای «نثر» تو دم
 که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را
 «همه شب در این امیدم که «باقر المترجمان»
 به «پیام آشنایی» بنوازد آشنا را» (غرابت زدایی کند).
 ز نوای «مرغ آمین» بشنو که در دل شب
 سخن از «فرید» گفتن چه خوشست این «رضا» را

Madihi

من هم سفرهای نوروزی پرباری دارم
 گوشه همین اتاق!
 از متنی به متن دیگر!
 سفر بی خطر!

Khazaae Far

ذکر علی ابن عبدالله خزاعی فر

و او مترجم بودی علی الاطلاق، و سردبیر جریده مترجم بودی به استحقاق، و منبع اسرار ترجمه بودی و انبان فنون و استراتژیها و کشکول جمله نظریه های قدیم و جدید ترجمه. و در فروع و اصول ترجمه مفتی بودی، و در توصیف ترجمه کلمات لطیف و اشارات عالی داشتی، و جملگی بر مترجمی او متفق بودندی و سخن او در طریقت ترجمه حجت بودی و هیچ کس بر ظاهر و باطن حرف او انگشت نگذاشتی که خلاف سنت ترجمه نگفتی و مقتدای مترجمان تازه کار و کهنه کار بودی و به همین سبب او را سید الطایفه المترجمان و طاووس الدیلماجان و لسان الصنف المترجمان خواندندی.

Khazae Far

نقل است که دانشجویی نیمه شب درب خانه او بزد و گفت متنی دارد که باید ترجمه آن را روز بعد خدمت استاد ببرد و نمره بگیرد. نپذیرفت. گفت این متن ترجمه کن، هرچه خواهی تو را دهم. گفت ترجمه نکنم که این کار عبث است و وقت من و پول پدرت ضایع همی کند. دانشجو زبان به التماس بگشود و چون افاقه نکرد پس گفت: «بدان خدای که با تو این فضل کرده و با پدرم آن عدل کرده، تو را سوگند میدهم که این متن بستانی و ترجمه کنی» گفت خدای تعالی با من چه فضل و با پدرت چه عدل کرده است؟ گفت با تو این فضل بکرد که تو را هنر ترجمه آموخت و با پدرم این عدل بکرد که او را مال و منال فراوان داد و بدنیا مشغول گردانید که او جز این از خدای عزوجل نخواست. او را از این سخن دانشجو خوش آمد و ترجمه را پذیرفت و گفت اگر خدای عزوجل هزار جان مرا دهد، هر هزار جان بر سر ترجمه کنم و مال و منال از وی نطلبم.

Khazae Far

نقل است که روزی در جلسه امتحان درویشی به کلاس آمد و گفت اگر استاد اجازه فرمایند من هم در امتحان شرکت کنم. برگه امتحان گرفت و در گوشه ای نشست. چند لحظه بعد چون نگریست او را ندید فقط برگه او روی صندلی بود. حیران فرو ماند که او چه شد. کجا شد. پس برگه او را نگاه کرد و مسحور ترجمه او شد. در آن حال ندا رسید که چگونه او را نمیبینی که او در ترجمه زیبای خویش پنهان شده است. و این است سر ناپیدایی مترجم.

Madihi

آن شنیدستم که روزی ناشری توی چاپخانه بیفتاد از سطور!
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پرکند یا خاک گور

Davoudi

ز نوای مرغ امین بشنو که در دل شب
سخن از فرید گفتن چه خوشست این رضا را

Akbari

من نگویم که ترجمه ام را نقد کنید
بلکه ترجمه ام برده به قابی و دلم شاد کنید

فصل دانشجویی می گذرد ترجمه آموزان! بهر خدا
بنشینید به سر متنی و نکته ها یاد کنید
یادی از این مترجم بی پول کنید ای ناپختگان
چون تماشای آه و ناله و فریاد کنید
هر که دارد ز شما مرغ مترجمی به هوس
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید
ترجمان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شده خانه مترجمان کنید
جور و بیداد کند عمر مترجمان کوتاه
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
نازی

گاهی بی هیچ بهانه‌ای ترجمه‌ای را دوست داری
اما گاهی با هزار دلیل هم نمی‌توانی ترجمه‌ای را دوست داشته باشی
گاهی بی هیچ بهانه‌ای کسی را دوست داری
اما گاهی با هزار دلیل هم نمی‌توانی یکی را دوست داشته باشی - کتاب گریز دلپذیر - آنا گاولدا

Khazae Far

معادل :

تو را من چشم در راهم
تو را پیوسته می جویم
به هر فرهنگ، به اینترنت، به گوگل
به رویا یا به بیداری
نشسته، یا دمر فنگ، یا ایستاده
درون اتوبوس یا در صف مترو و ناوایی
شباهنگام،
در آن لحظه که می پیچم به خود چون مار زخمی
و چشم خسته ام را نیست یارای باز ماندن
و گیر افتاده ام در منجلاب متن
و تن خسته است
و تا ددلاین وقتی نیست
در آن نوبت که من از فرط استیصال
فرو رفتم درون گِل بسان کره خر با نیم تن بار
دو دست خسته ام را سوی خالق می برم بالا
اگر در دام من افتی
و یا از دام بگریزی
من از امید پیدا کردن تو دل نمیشویم

تو را پیوسته می جویم
تو را من چشم در راهم

Madihi

کی کجا شاعر ز طنزی سیر شد
هرکه بی شام است شامش دیر شد!

Hashemi

• آورده‌اند که مربع کاریترجماتور و سه گانه «طنز-شعر-نثر» در گروه تلگرامی «تاریخ ترجمه» در عفوان طفولیت گروهکی بیش نبود متشکل از سه بزرگمرد و یک شیر زن: به ترتیب تاریخ ورود به صحنه: آقایان دکتر خان جان، جان جانان و راه‌انداز و جان‌انداز گروه که سر کرده و سر سلسله طنزانش خوانند، چون گروه طوعا او را به «ریاست» و «سر» بودن و نیز «سیر» (Sir) «بودن پذیرفتندی؛ دکتر علی ابن عبدالله فرید اللّهر و المترجمان، نثر پرداز و سلسله جنبان گروه که شمع جمعش نیز خوانندی؛ و آقای باقر الشعراء و الطنازان؛ و شیرزن را، که کُل جمع را بس بودی، چه مصداق اعلاّی «یکی به از صد هزار» بودی، نام، خانم فاطمه الشعراء مدیحی بودی؛ تمام کردیت از آن اینان بود و باد، من یومنا هذا الی یوم لقاء الله!!

• ناقلان تاریخ و راویان احادیث چنین روایت کنند که این گروهک و طوطیان شکر شکن آن چون شش ماهه بودندی و بسی عجول، به طرفه العینی گروه شدی با رشدی سرطانی؛ بدین سان بود که در اندک زمان شهره آفاق گشتندی و شمارگان مریدان و حواریانشان افزون بر ستارگان، آن سان که از شمار برون شدی! نشان بدان نشان که گروهک، گروه شد و گروه، سوپر گروه یا «آبر گروه دست دیگر گروه‌ها را از پس و پیش بستی، که دیگر جُم نتوانند خورد!

vάντια

طنز ناید بر زبان اینک که من
محو کاریترجماتور گشته م

Khazae Far

نقل است که روزی در کلاس از دانشجویی خواست ترجمه خود را بخواند. چون دانشجوی ترجمه اش را خواند، ترجمه چنان ضایع بود که بی اختیار نعره ای بزد که تمام ساختمان بلرزید. با خود گفت باید که بر خود مسلط شوم تا دانشجوی دلسرد نشود. دانشجوی دیگر ترجمه خود را خواند و او نعره خود را فرو خورد. آخرین دانشجوی که ترجمه اش را خواند دیگر توان تحمل نداشت و نعره ای چنان از عمق جان برکشید که بیهوش شد. دانشجویان سراسیمه آب بر صورتش ریختند و چون حالش جا آمد، یکی از دانشجویان گفت استاد دلیل این نعره ها چه بود. گفت دلیلش زیبایی ترجمه هایتان بود. هر ترجمه را که میخواندید فرشته ای مقابل چشمانم ظاهر میشد و صد بوسه بر کتفم میداد و میگفت این پیش قسط پاداشت است و تتمه آن را در قیامت خواهی گرفت. این ترجمه آخر چندان خوب بود که فرشته پیش قسط و تتمه را با هم داد.

Khanjan

چند روز قبل من در حال سفر بودم که دوستان طنزازی شان گرفت و از قضا طنزازی های خیلی فهاری هم از خود صادر فرمودند. در حین طنزازی، یکی از دوستان درآمد که وقتی اساتید از ترجمه آدم تعریف و تمجید می کنند، آدم می خواهد «حرکات موزون» بکند. ما هم بر سیل حمایت عرض کردیم که: «بله، بندری، بابا کرم و ...». آقا همین که این جمله از ما صادر شد، دوستان دیگر قضیه را ول نکردند؛ یعنی نام هر چه مطرب و رقااص را که بلد بودند به کنایت بر زبان راندند. ما هم که بدجوری در عوالم جنگولک بازی جوگیر می شویم، گفتیم می خواهید قضیه «من و رقص قوچانی و دکتر خزاعی فر» را برایتان تعریف کنیم که طبیعتاً استقبال شد و پاسخ مشخص بود دیگر. نتیجه آنکه ما ماجرای را برای حضار تعریف نمودیم که به مذاق اغلب دوستان خوش آمد ولی اولاً از آنجایی که خیلی از دوستان در تعطیلات به سر می بردند و ماجرا کم و بیش «شهید» تلقی گردید و دوماً از آنجایی که مطالب محفل «ترجمه و طنز» در نهایت به همت دوستان مستندسازی و ماندگار می شود، تصمیم گرفتیم مجدداً مطلب را با اندکی تصرف در محفل امشب بازگویی کنیم. عرض کنم خدمت سروران گلم به گمانم سال ۷۹ بود اگر اشتباه نکنم. چند ماه قبلش در سال ۷۸ من در «نخستین همایش ترجمه ادبی در ایران» مقاله داده بودم و با آقای دکتر خزاعی فر برای اولین بار آشنا شده بودم. خلاصه، در سال ۷۹ یکی از نزدیکترین دوستان من از اهالی قوچان با خانمی که ایشون هم همکلاسی دوره ليسانس خودمان بود ازدواج کرد. شب عروسی آن دو کبوتر عاشق در شهر شیروان توی حیاط یک خانه دو طبقه ما داشتیم به سبک قوچانی می رقصیدیم. رقص محلی خراسانی از ریتم های کند شروع و به ریتم های خیلی تند ختم می شود. آقا عدل همان موقعی که ما از خود بیخود وارد اون رنگ خیلی تند شده بودیم، یکهو سرمان را آوردیم بالا دیدیم خدا مرگم دکتر خزاعی فر توی بالکن طبقه دوم دارند همین طور بر و بر ما را تماشا می کنند. - «ای وای این دیگه اینجا چیکار می کنه؟! نگو که عروس خانوم همکار ایشون بودند و ما نمی دانستیم. ما رو می گین؟ سرمان را همین طور انداختیم پایین و ادامه دادیم. نمی شد آخر ادامه ندهیم؛ حالا چرا؟ برای اینکه در رقص خراسانی یک حالتی هست به اسم «چَرَه کَرْدن» یعنی چهره به چهره شدن. مثلاً اگر شش نفر وسط گود هستند، دو به دو از روبرو اصطلاحاً حریف پیدا می کنند و قرینه هم می رقصند. حالا دقیقاً همان حالت بود. ما هم که خیر سرمان «بُرارگفته» یا بقول شماها ساقدوش داماد بودیم، داشتیم با خود داماد «چَرَه مِکَرْدیم» و خلاصه نمی شد یعنی بی ادبی بود اگر از میدان به در می رفتیم. حالا دکتر خزاعی فر هم از اقبال ما انگار خیلی علاقه مند شده بودند و همان طور پاکار و ایساده بودند توی بالکن و جُم نمی خوردند. هیچی دیگر، ما روحیه مان را حسابی از دست داده بودیم و از خجالت آب شدیم و اصلاً نفهمیدیم چطور شلنگ انداز برنامه را به آخر رساندیم. توی دلمان می گفتیم حالا لابد با خودشان می گویند: «این هم که یک پا رقااص و مطرب از آب درآمد!».

بعدش آمدیم توی گوش داماد گفتیم «خزاعی فر رو دیدی اون بالا». گفت: «آره علی جان، طبیعیش کن، بی خیال!»، گفتیم: «چی چی رو بی خیال؟! من همین دیروز توی کنفرانسه سخنرانی کردم». آقا ما کلاً خودمان را زدیم به کوچه علی چپ که یعنی ما اصلاً شما را ندیدیم. همان طور سربزیر، خودمان را به مکافات از نگاه ایشان قایم می کردیم! نگو که آقای دکتر خزاعی فر هم، ناقلاً، همین طور مترصد است که یک چیزی خلاصه حواله ما بکند. یک نیم ساعتی گذشت؛ آمدند که شام را سرو کنند. ما هم بقول خراسانی ها «سرپایی» بودیم یعنی داشتیم سفره می انداختیم و کمک می کردیم و این ور و آن ور

خدمت می کردیم. همین طور که ما داشتیم وسط سفره قاشق چنگال می گذاشتیم جلوی مهمانها، یکهو یکی گفت: «سلام آقای خان جان! می گم شما هم ماشالله به انواع هنرها آراسته این ها!» ما سرمان را بلند کردیم، دیدیم آقای دکتر خزاعی فر هستند. یعنی زمین باز نشد ما را بکشد داخل! از خجالت خیس عرق شدیم و اصلاً یادمان نیست چی جواب دادیم. حالا ما هر چی بگیم که چی کشیدیم، شماها ملتفت نخواهید شد. می دانید چیست؟ فکر می کردیم با آن تک مقاله توی آن سن و سال کم برای خودمان یک پا آندره لِفور شده ایم و لِفور هم که، خدا بیامرزدش، هر جایی نمی رقصید که! خلاصه این بود قصه من و رقص قوچانی و دکتر خزاعی فر.

Hashemi

*مدعی خواست که از بیخ کند ریشه‌ی ما غافل از آنکه متونش همه در گیشه‌ی ما

Khazae Far

داستان برج بابل به روایت علی خزاعی فر

در آغاز آدمیان به یک زبان تکلم میکردند. ترک و عجم و عرب و فرنگی و آفریقایی و چشم بادامی و لاتینی تبار و سرخ پوست همه واژگان مشترگی داشتند. کار مترجمی کساد بود چون کارشان محدود به ترجمه درون زبانی بود و از این کار نانی به تره و تره ای به دوغ نمیرسید. این بود که در سفره هیچ مترجمی نه تره ای بود نه دوغ. تا اینکه شیطانی از میان مترجمان فکری کرد و همه آدمیان را بر دامنه تپه ای جمع کرد و گفت خداوند از ما انسانها بس مقتدرتر و باهوش تر است ولی خداوند واحد است و ما جمعیم و قدرت و هوش جمع ما از او برتر باشد. پس بیایید و برجی بسازیم بلند و سر به فلک کشیده تا خدا بداند که ما در قدرت و هوش از او کمتر نیستیم و اینقدر حکم صادر نکند. بعد از این سخنان پوپولیستی آدمها، که در عصر پارینه سنگی میزیستند و عقلشان هنوز پاره سنگ برمیداشت، همگی تکبیر برآوردند و فریاد زدند بندگی تا کی. بندگی تا کی. پس دست به کار شدند و از اقصا نقاط عالم کارگر به بابل آوردند و شروع به ساختن برج کردند. پس از آنکه فونداسیون برج را ریختند و چند طبقه ساختند خبر به خداوند رسید که چه نشسته اید در باغ ملکوت که مخلوقات شما قیام کردند و عن قریب است که برج سر به آسمان بزند و آدمیان بیایند و ملکوت را اشغال کنند. خداوند برزخ شد و آدمیان قدرشناس را نفرین کرد و گفت الهی که بروید و در بیستان تا ابد تفرقه بیفتد تا دیگر نتوانید علیه من متحد شوید. از همان لحظه ناگهان کارگرهای برج دیگر زبان هم را نفهمیدند چون هر کدام به یک زبان صحبت میکردند. یکی به زبان مشهدی، یکی به زبان قوچانی، آن یکی به زبان ترکی، آن دیگری به زبان کردی، یکی هم به زبان آرامی، آن دیگری به زبان آرانی و بیدگلی. پس چون کارگران نتوانستند زبان هم را بفهمند نتوانستند متحد شوند و کم کم کار برج تعطیل شد. (کارگران تا قرن نوردهم که کارل مارکس ظهور کرد همچنان دچار تفرقه بودند.) پس از تعطیلی برج، کار مترجمی و دیپلماسی رونق گرفت و دارالترجمه ها پدید آمد و رشته ترجمه در دانشگاهها مثل قارچ روید و مترجمان به نوا رسیدند. برخی میگویند که مترجمان هم به دلیل نافرمانی و قدرناشناسی دچار نفرین خداوند شدند و دیگر هرگز نتوانستند امین باشند و به حق لقب خائن گرفتند. و باز میگویند که مترجمان تا ابد مشمول نفرذین خدا بوده و عامل تفرقه خواهند ماند چون به واسطه وجود آنهاست که آدمیان نیازی به وحدت زبانی نمی بینند. برای رهایی از این بن بست، مولوی بزرگ چاره را در این می بیند:

ای بسا هندو و ترک همزبان
پس زبان محرمی خود دیگر است
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
همدلی از همزبانی خوشتر است

Elmira

گفتم تو متن منی
گفتا تو نویسنده ای مگر؟!
گفتم خرابت می شوم
گفتا تو حرفه ایی مگر?!
گفتم ندادی دل به من
گفتا تو جان دادی مگر?!
گفتم در تو پنهان میشوم
گفتا تو در دیدی مگر?!
گفتم فراموشم نکن
گفتا تو در یادی مگر?!

Akbari

در این بن بست
منتت را می بویند
مبادا که گفته باشی ترجمه را دوستت می دارم
بک گروندت را می بویند
روزگار غریبی است، نازنین
و عشق را
کنار تیرک راه بند
تازیانه می زنند.
ترجمه مانیا را در پستوی خانه نهران باید کرد
به ترجمیدن خطر مکن
ارشادت می کنند و ممیزی می زنند
روزگار غریبی است نازنین
آنچه که بر در می کوبد شباهنگام
به کشتن تکست آماده است!!!

Khazae Far

این هم عکسی از برج یک قلوی بابل. چنان که می بینید القاعده با هواپیمای حامل بمب به این برج هم حمله کرده و این عکس درست در لحظه اصابت هواپیما به برج نقاشی شده است چون دوربین که آن موقع نبوده.

Hashemi

مدعی خواست که از بیخ کند ریشه‌ی متن
غافل از آنکه کسی نیست در اندیشه‌ی متن

Ebadi

شازده کوچولو گفت: استاد من گاهی کم حوصله، بداخلاق و مغرور بود
اما ماندگار شد
این گند دماغ بودنش بود که او را تبدیل به
مترجم بزرگ کرده بود.

Khazae Far

در ابتدا کلمه بود و کلمه در متن بود و متن در فرهنگ بود. در خارج متن، ظلمت بود و کائوس یا آشوب چون کلمه گاه بود که دو معنی داشت، گاه ده معنی و گاه صد معنی. و این را پولیسیمی گفتندی. و به حساب احتمالات، هر معنی از یک کلمه ممکن بود که با هر معنی از کلمه دیگر بیامیزد و بی نهایت معنی پدید آورد چندان که هیچ دیکشنری یا ماشین ترجمه قادر به تعیین معنی کلمه در متن نباشد. پس خداوند تبارک و تعالی ذهن بشر را چنان آفرید که بتواند از کلمه در متن ابهام زدایی کند و مقصود کلام را دریابد. بدین ترتیب نور بر تاریکی و نظم بر کائوس غلبه کرد و جهان معنی شکل گرفت.

saeedi

یکی از بزرگان اهل تمیز
بُود بیگمان خان جان عزیز
زبان کلامش بسی ساده است
چو پیوند قوچان و آباده است
بسی خاطره دارد او یادگار
همی از یمین و همی از یسار
ز سُم کلامش در این پهن دشت
زمین شد شش و ترجمان گشت هشت
اگرچه شلوغ است اینجا در عید
بگویم، ترسم که گردد شهید!

Hashemi

روزی مدرس ترجمه‌ای به دیدار شاگرد خود رفتی و جوایای حال او گشتی. جوان مر او را خطاب کردی: چه سان در میان دانشمندان و نظریه پردازان همی زیست کردی و کنون تو را به دیدار خود می‌بینم. مدرس با دیده تعجب در وی نگریست و گفت چه سان؟

گفت آن روز که تو به طلب علم، کوچ وطن کردی من نیز در پی تو به جستجوی ترجمه به دوره کارشناسی ترجمه حضور همی یافتم ولی زبان خود را در خطر همی دیدم. و از علم باز ماندم و به عمل رهنمون شدم.

دانشمند شفقت زده علت را جویا گشت.

جوان بگفت: چون به نخستین کلاس اندر شدم، اصول و مبانی ترجمه نام داشتی، گرتها و هماینها می شنیدم که در وهم ناید، بی آنکه گره از کاری گشاید؛

به کلاس دویم چو اندر شدم، معلمی دیدم که وی را پیر مراد مترجمان همی دانستند؛ اندر معایب لفظ‌گرایی و آشنایی زدایی و محاسن بلند بومی سازی و غرابت زدایی چنان داد سخن و نمونه نشان همی دادی که چشم‌ها همه کور گردیدی و گوش‌ها همه کر، از بس نامأنوس و نامفهوم دیدی و شنیدی در عمل؛ راه را بیراهه و خود را سرگردان در آن یافتمی.

آنگاه که به سوم کلاس اندر شدم، که موضوع آن ترجمه ادبی بودی، سخن از لزوم فهم و انتقال استعاره و تضمین، جناس تام و ناقص، تشبیه بلا مشبّه و بلا مرجّح، آکسیمورون و ... بودی، چندان که هیچ فهم ناکردی که استاد چه گفتی.

لذا زبان خویش در خطر دیدم و با خود گفتم تا سه نشه بازی نشه: تصمیم به ترک کلاس گرفتم، بی آنکه پشت سر خود نگاه کردن یارست، که خیل همکلاسیان و معلم، هاج و واج، مرا مجنون و جن زده خطاب کردند!

از آن زمان سال‌ها گذشتی و اینک منم: «بی افاضات» اما با «اضافات»: در مال و منال و ضیاع و عقار، چندان که بسیار به اصطلاح «مترجمان» گماشتگانند مرا در اقصی نقاط گیتی.

دانشمند که سر در جیب تفکر داشتی، ناگاه سر برآورد: سره از ناسره خوش شناختی و کار راست و درست تو کردی ای رفیق؛ آیدک الله تعالی بلطفه، ورنه، هم در این جهان در عتاب و عذاب بودی و هم در آن جهان در عقاب.

Khanjan

مترجمی معتبر را مناظره افتاد با منقذی طاعن. به حجت با او برنیامد. قلم در نیام کشید و زبان در کام. کسی گفتش: تو را با چندین فضل و هنر که داری با بی هنری چون او حجت نماند؟ گفت: هنر من زبان من است و قلم من برهان من. او بدین‌ها معتقد نیست و نمی‌شنود مرا. شنیدن جهل او به چه کار آید؟

آن کس که به ترجمه از او می‌نرهی / آن به که به نقد او جوابی ندهی.

Ebadi

خواندن ترجمه دیگران هیچ ارزشی ندارد، اگه خوب باشه می‌گم چرا من ترجمه ش نکردم، اگه بد باشه می‌گم لعنتی، این دیگه چه آشغالبه.

Ebadi

اگر ترجمه‌هایم نفروشد و سود نکنند، می‌فهمم درست ترجمه کرده‌م.

نازی

گفتند مرا ترجمه کن به یک زبان ایرانی / گفتم غیر فارسی از ایرانی تو چه می دانی؟
به زبان گرانمایه‌ی کردی ترجمه‌ای کردم من / گفتند وا، تو این زبان را ایرانی خوانی؟
گفتم که خطای ز من است ای یاران / نه م زوبانه کوردوستانیه، نه ک ئیرانی
این زبان کردستانی است، نه ایرانی

Khazaee Far

خوابها ترجمان تجربه های روزانه است

Madihi

در تمام طول هفته زنگ طنازی خوش است
وقت آن چون شد دریغا زنگمان کر می شود

Khanjan

یکی را از بزرگان پرسیدند که مترجمی با متنی به غایت نغز در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان
خفته و متن به ترجمان راغب و توقع مردمان غالب. هیچ باشد که به قوت جدّ و جهد از متنی این چنین
به سلامت بماند؟ گفت: اگر از متن به سلامت بماند، از نقد بماند.
شاید پس کار خویشتن بنشستن / لیکن نتوان زبان ناقد بستن

Madihi

آن شنیدستم که روزی ناشری توی چاپخانه بیفتاد از سطور!
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پرکند یا خاک گور

saeedi

می خونم: آخ که دیگه مترجم!
نثر تو داغونم کرد
به کی بگم سوادت
توو غصه زندونم کرد
ماتن شده دیوونه
متن خودش می دونه
ناقد دلش میگیره
سکوتشو میشکونه
کتابا باز با فریاد
میگن کی ما رو می خونه

Ebadi

تنها چیزی که به طور تخصصی بلام انجامش بدم، انتخاب متن های بی ارزش برای ترجمه س.

نازی

آن طیب آشنا، آن وزیر دانا، آن گشاینده‌ی معما، آن عاشق شیدا، ابوعلی سینا، مردی پارسی بودی و تازی نیک بدانستی. لذا رقعاتش زیادت به تازی نگاشتی و آن رقعہ که نامش قانون فی الطب بودی را نیز به تازی نبستی قریب به یک هزار سال پیش تر. و بس مردمان بودندی که تازی ندانستندی و آن کتاب را سردر نیاوردندی و هیچ مردم تازی که پارسی بدانستندی و هیچ مردم پارسی که تازی بدانستندی نیارستندی که آن رقعہ به پارسی برگردانندی. چون قریب هزار سال گذشتی، دانامرد کوردی، نامش عبدالرحمن شرفکندی، که پارسی و تازی نیک بدانستی بر آن شدی تا آن کتاب به پارسی درآوردی و آن را به خوانندگان و خوانندگان علم طب ارزانی داشتی و این بس کاری عظیم باشد. خدایش بیامرزاد.

Madihi

دختر عمه ام یازده سالشه هشت جلد کتاب هری پاتر خریده
بهش میگم چه آرزویی داری
میگه ترجمه اش رو نمیفهمم یه روزی بشین دوباره ترجمه کن!
این یک داستان واقعی است.

Khanjan

اندر احوال مترجم عاقبت به خیر: توانگرزاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با مترجم بچه‌ای مناظره در پیوسته که «صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رُخام انداخته و خشت پیروزه درو به کار برده؛ به گور پدرت چه ماند؟ کتابی چند فراهم آورده و دواتی خشک و مستی ورق پاره بر آن پاشیده». مترجم پسر این بشنید و گفت: «تا پدرت زیر آن سنگ‌های گران بر خود بجنیبده باشد، پدر من به بهشت رسیده بود. خر که کمتر نهند بر وی بار، / بی شک آسوده تر کند رفتار.

saeedi

و گویند حاسدان در وی طعن زدندی که هان بدین ترجمه در جهان شرافکندی. و وی را طعن ایشان جز به بادۀ آلمان فرونشستی. پس لختی تا در خورشسرایبی رفت که میکونوس اش نام بود...

Elmira

آه، ای وجود تو در جان و تن متن جاری
نویسنده آن سوی زمان
با تو آیا دارد
— وعده ی دیداری؟
— چه شنیدم؟

تو چه گفتی ؟
— آری ؟!

Ebadi

راز موفقیت در ترجمه این است که یقین داشته باشیم همه منتقد ها به یک اندازه بی شعور هستند اما جوری وانمود کنیم که هر کدام از آنها بیشتر از دیگری می فهمند

Khanjan

دو مترجم رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که متن نبشت و نشر نکرد؛ دیگر آنکه آموخت و ترجمه تا یوم حشر نکرد. علم ترجمانی که بیشتر خوانی / چون عمل در تو نیست، نادانی

Madihi

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم چرا اینه چرا اون
یکی را می دهی صدگونه ناشر
یکی را متن بد یا قاتل جون!

Madihi

چو طنز در او نباشد
که را دوا بکند!

Ebadi

من معتقدم کسی در اون بالا مراقب ترجمه های ماست. متاسفانه باید بگم ارشاده.

Madihi

شیوه متنش طریق جنگ داشت
ما غلط کردیم و پول پنداشتیم!

Elmira

ای مترجم،
می خواهم به یاد من باشی ، اگر تو به یاد من باشی، عین خیالم هم نیست که همه مرا فراموش کنند!

نازی
مرا با آشنازدایی بیزار، اما هرگز با بومی سازی آرامم نکن.

Ebadi

تنها افسوس من در زندگی این است که چرا دکتر خان جان نیستم!

Madihi

به غضب روا نباشد سر ذوق آری این دل

Ebadi

دو نوع مترجم داریم. مترجم خوب و بد. مترجم های خوب شب ها بهتر می خوابند ولی مترجم های بد از ساعات شب استفاده بهتری می کنند.

Hashemi

کدام غضب خانم. خدا نکند کسی بر مدیحی غضب کناد اگر کناد هرگز در این گروه مباد

saeedi

آه میباید مدیحی گویمت
لفظهای ناقیحی گویمت

Khanjan

مترجمی را شنیدم که اثر خامه اش، چنانکه افتد و دانی، کس به نشر نمی برد و در آتش فقر می سوخت و وصله بر خرقه همی دوخت. کسی گفتش: چه نشینی که فلان ناشر در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم. میان به خدمت اهل قلم بسته و بر در دلها نشسته. اگر بر صورت حال تو چنانکه هست وقوف یابد، پاس خاطر مترجمان منت دارد و غنیمت شمارد. گفت خاموش که در پسی مردن به که حاجت پیش چنین کسی بردن:
ترجمه را سوختن به و الزام کنج صبر/ کز بهر جامه رُقعہ بر ناشران نبشت / حقا که با عقوبت دوزخ برابر است./ رفتن به سعی ناشر همسایه در بهشت.

نازی

از تهی سرشار

جو بیار واژه‌ها جاریست

چون فیتزجرالد کاندر خواب بیند خیام، واندر خیام بیند هیچ
دوستان و دشمنان را می‌شناسم من

متن مبدا

را دوست می‌دارم

مقصد را دشمن

وای، اما با که باید گفت این؟ من متن مبدایی دارم

که به مقصد خواهیم از او التجا بردن

جو بیار واژه‌ها جاری

Elmira

من و تو

دو جلد از یک رمان ایم
تنگ در آغوش هم
خوابیده در قفسه های
کتابخانه ای روستایی
گاهی نوشته مرا
گاهی ترجمه تو را
هرکدام را
به ذوقی
به امانت می برند...

Madihi

فاطمه یعنی تماما ناپدید
هیچکس او را در آثارش ندید
هرچه دانشجو، که یادی هم نکرد!
هرچه ناشر، روی نامش خط کشید

Khanjan

ما به شوخی طنزانییم / شما به جدی شاعران

saeedi

اینکه گفتمی چه پسیمیستی بُود
یک کمی ضمنا نیهیلیستی بُود!

Elmira

همه چیز از جایی شروع شد که
گفتیم مترجم هست،
گاهی برای یک عمر بلاتکلیفی
بهبانه ای کافیست!!!

Ebadi

من هرگز ترجمه کسی را فراموش نمی کنم ولی در مورد شما با کمال میل استثنا قائل می شوم.

Madihi

ای شادمان! آرام جان

کردی نمیدانم ولی
من دوست میدارم تو را!

Ebadi

حاضر نیستم از نویسنده ای ترجمه کنم که برای ترجمه کتابش به من اجازه می ده.

Khanjan

یکی از بزرگان مترجمی را پرسید - که متون فراوان در کار و بار فراوان بر دمه داشت - اوقات عزیز چگونه می گذرد؟ گفت: همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات. بزرگ را مضمون اشارت ترجمان معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف وی معین دارند و بار متون از دل او بر خیزد.
ای گرفتار پای بند متون / دیگر آسوده! نه علف، نه توتون! / غم فرزند و نان و جامه و قوت / بازت آرد
ز سیر در هپروت

Madihi

چرا رفتی چرا من بی قرارم
به سر سودای آس های تو دارم!
اگر فامیل شوهر نیستم لیک من آس کشک خیلی دوست دارم!

Hashemi

عکس که باشد، محبوب خلقید، عکس که نباشد محبوب حق.

Salehi

شنبه آجانس گرفتیم که بریم مهرآباد. تا رسیدیم یکی از خدمه چرخ دستی خودشو کوبوند به در ماشین. به خیر گذشت. ۵۰۰ صدقه دادم. آخه جسه ی وسیله نقلیه که بزرگ میشه صدقه هم افزایش پیدا میکنه. مثلا سواری ۱۰۰. اتوبوس ۲۰۰. هواپیما ۵۰۰. البته تا ۱۰۰۰ هم جا داره. چک هم بنویسید بدید کمیته جا داره. در جریانید که؟ هواپیماها بیشتر از سی سالشونه . هواپیما به جای ۱۷:۴۵ کی پرید؟ 19:10
20 دقیقه توو آسمون بودیم. که خلبان گفت:

Cabin crew take position for landing! !

به سالها دانش انگلیسی خودم شک کردم و به خودم گفتم یا اون داره اشتباه میگه یا من نمیفهمم که چی میگه.

آقا!! نشستیم توو مهرآباد. همه فکر کردن توو بوشهرن
خلبان تیاره گفت چرخا باز مونده، اگه اینجوری ادامه میدادیم مصرف سوخت به سه برابر می رسید. یه عده اومدن توو تیاره که تعمیرش کنن، دو ساعت علاف بودیم و گرمون شد و کلافه شدیم.
9:10 پرید.

یه دوست شیرازی کنارمون بود و گفت: کاکو خوبه باز بوده بسته نشده اگه بالعکسش بود چی؟

و اینگونه بود که ما استرس گرفتیم .

Madihi

مترجم باید آشنایی هم بلد باشه
آخه ترجمه که شکم مهمونو سیر نمیکنه
مگه از بیرون غذا بگیریم!

Salehi

فاطمه جان من یک بار یک متن پزشکی ۲۲ صفحه ای را با زحمت و نیز دقت برای فردی که نمی شناختم و از طرف دوستی معرفی شده بود ترجمه کردم و فرستادم.
400ت به حسابم واریز شد. من که به صورت حرفه ای ترجمه نمی کردم و از قیمت ها نیز اطلاعی نداشتم با خودم گفتم حتما اشتباه انتقال داده و طفلک دانشجوی پزشکی هست و گناه دارد.
زنگ زدم و گفتم دوست عزیز احمیانا اشتباهی در انتقال صورت نگرفته؟
زمانی که فهمید شوت تشریف دارم گفت بله. میخواستم ۲۰۰ انتقال بدهم. و من نصف پول را بر گرداندم و بعد فهمیدم که چی به چی شده

Salehi

شعری بی سبک:
بی پژوهش ترجمیدن را چه سود
گر کنی لفظی به لفظی ترجمه
آن را چه سود؟
گر کسی آگه شود از مقصدت
ور شود آگاه تر از ترجمت
کار تو پر سود و پر رونق شود
بر کسانی می شود پر منفعت
گر به نا آگاهی همی گامی بری
ترجمه از روی خودخواهی گری
می شود از بیخ و بن بی تار و پود
می شود متنی عبس، مصنوع بود
گر شوی خوب آشنا بر هست و بود
ترجمانی می شود ناب و وزین
هم شود سود و بود سود و بسی سود

Ebadi

من نمی خواهم از طریق ترجمه هایم جاودانه شوم می خواهم از طریق نمردن جاودانه شوم.

Madihi

نگاه همه به پرده سینما بود
اکران فیلم شروع شد
شروع فیلم: تصویر سقف یک اتاق
دو دقیقه از فیلم گذشت
سه، چهار، پنج... هشت دقیقه اول فیلم تنها تصویر سقف اتاق
صدای همه در آمد!
اغلب حاضران، سالن سینما را ترک کردند
ناگهان دوربین حرکت کرد و آمد پایین و به یک معلول قطع نخاع خوابیده روی تخت رسید
جمله زیر نویس فیلم:
...این تنها ۸ دقیقه از زندگی این انسان بود و شما طاقتش را نداشتید

saeedi

که گفتت که با "قر" نویسی پسر
نباید کنی مردمان دست به سر

Hashemi

نباشد آن که اگر باقری شود بی قر
فتد ز قیمت او از برای قر شدگی!

یزدانی

در هوای یک معادل، زیر و رو کردم تو را
بهر یک واژه همه جا جست و جو کردم تو را
جان متن ای، جان جمله، جان لغت
انتظارم برآور ای فرهنگ لغت!
انتظارم برآور ای فرهنگ لغت!

saeedi

🤔 اگر دانی چقدر من متن دارم
خودت بینی که وقت هم کم میارم!
گذشته از تمام متن ها من
غمی به نام پایان نامه دارم!

مدیحی



بدان من تز خود را دوست دارم

ولی وقتی برای آن ندارم
دو دلبر دارم و مشکل همین است
دو دلبر را به یک دل کس ندیده است.

Madhi

خودمان خاموشی اعلام کنیم
طنز دانی از خودمان نیست
طنز که از خودمان است

Madhi

ولک! دلبر رها کن، دل بیایو
مو تضمین میکنم خوشگل بیایو
نگویی گر به تز: "مرگت بینم"
یکی بعد از یکی، مشکل بیایو!

saeedi

چه خوش بی مرگ این تز زودتر بی!

Madhi

چه خوش بی مرگ این تز زودتر بی
که یک سر تز نویسی دردسر بی!

saeedi

شنیدم این سخن میگفت واعظ
که ای خلق مسلمان! مرگ بر تز!

saeedi

چو صادر شود مدرک بینوا
من و گرز و میدان و آن رهنما!

Jenaei

خوشا طنزی که طننازش مدیحی ست
که شم طنز در ایشان بدیهی ست
که گل بود و شده آرا به سبزه
در این گلشن که گل، مستر سعیدی ست

Naderi

نیم آن طنناز طنز پرور که رباید دل از هر خبره طنز
همان دانم ک تزی هست پیش رویم
بود راجب نقد و منقد و اصولش
حساب طنزگفتاری نیست در کلامم
ولی بس بهر ها یافتم تسلای وجودم
با خواندن طننازی های دوستانم.
شب تان خوش

Madihi

دوستان
آیا خبر دارید فردا روز پر کاری است؟
مرا جرات نباشد زود خوابیدن!
کنون هم پاسی از فرداست
آی طننازان که اینجا شاد و خندانید
یک نفر دارد می سپارد جان
نمی خوابید؟

saeedi

شود کوه آهن چو دریای آب
بگیرم چو مدرک از آن لاکتاب
رَوَم همچو "فرمون" به دانشکده
کشم تیغ بر روی آدم بده
اگر خود بمیرم در آنجا، بگوی
که قیصر بیاید، شود روبروی!

Madihi

ما را رها کنید از این طنز بی حساب
بامتن پاره پاره و با چشم های خواب!

Jenaei

چو طننازان بدیدم مست گشتم
ز نیستی گشتم و بر هست گشتم
چو شد وقت اشاره بابت لایک
به ناگه بنده هم بی شصت گشتم!

Ebadi

زیباترین ترجمه ات را بنویس
و هراس مدار از آنکه بگویند برای پول ترجمه می کنی
چرا که ترجمه ما بیهوده نیست
چرا که پول بیهوده نیست.

Khazae Far

حیا کنید. طنز را رها کنید. نمیدانید که طنز مدتی است شما را رها کرده

Madihi

هرچه گفتیم و نوشتیم بخوابید کسی
نخواند و نخوابید و مام بیداریم!

Khazae Far

این مدیحی بیچاره دارد از فتیله میسوزاند. بحالش رحم کنید.

Khazae Far

باقرخان هم که خستگی از شعرش می بارد.

saeedi

بگفتم یک غزل امروز استاد
نهادم آن به فیسوک و، چه افتاد؟
پس از هفت ساعت آن را تازه اکنون
بیامد اولین لایک، God! ممنون
خلاصه، نیک دانم قدر این جمع
خزاعی فر در اینجا هست چون شمع!

Khazae Far

فاطمه باغ است و باقر درب باغ. این مصرع را کامل کنید لطفا

saeedi

خود خزاعی فر بُود چون دشت و راغ!

Madihi

خود خزاعی فر بود چشم و چراغ!

Khazae Far

آفرین بر فاطمی و باقر. چشم و چراغ خودتانین. یکیتان چشم دیگری چراغ. خودتان تقسیم کنین.

Jenaei,

فاطمه باغ است و باقر درب باغ
صاحب این باغ کی گیرد سراغ؟

Rezaei

فاطمه باغ است و باقر درب باغ
علی راه است و خانجان ساری باغ!